

اخلاق و اقتصاد

آمارتیا سن

حسن فشارکی

فهرست

- یادداشت دبیر مجموعه ۷
- پیشگفتار به چاپ انگلیسی کتاب ۹
- یادداشت نویسنده ۱۵
- رفتار اقتصادی و عواطف اخلاقی ۱۷
- دو خاستگاه ۱۹
- دستاوردها و نقطه ضعف ۲۴
- رفتار اقتصادی و عقلانیت ۲۷
- عقلانیت به مثابه سازگاری ۲۹
- نفع شخصی و رفتار عقلانی ۳۲
- آدام اسمیت و مسئله نفع شخصی ۴۰
- داوری‌های اقتصادی و فلسفه اخلاق ۴۹
- مقایسه‌های میان‌فردی فایده ۵۰
- بهینگی پارتو و کارآیی اقتصادی ۵۲
- فایده، بهینگی پارتو و رفاه‌گرایی ۵۹
- بهبودی و کنش‌گری ۶۲
- ارزش و ارزش‌گذاری ۶۳
- کنش‌گری و بهبودی: تمایز و وابستگی متقابل ۶۴
- فایده و بهبودی ۶۶
- دستاوردها، آزادی و حقوق ۶۹

۷۳
۷۸

نفع شخصی و اقتصاد رفاه
حقوق و آزادی

۸۱
۸۱
۸۴
۸۹
۹۲
۹۵
۹۸
۱۰۳
۱۰۴
۱۱۴

آزادی و پیامدها
بهزیستی، کنش‌گری و آزادی
چندگانگی و ارزیابی
ناکامل بودن و بیش از حد کامل بودن
تعارض‌ها و بن‌بست
حقوق و پیامدها
ارزیابی معطوف به پیامد و فریضه‌شناسی اخلاقی
اخلاق و اقتصاد
رفاه، اهداف و گزینش‌ها
کردار، اخلاق و اقتصاد

۱۱۷
۱۱۹
۱۵۱

واژگان
کتابشناسی
فهرست اعلام

رفتار اقتصادی و عواطف اخلاقی

ادموند کلری یو بستلی^۱ در رباعی نه چندان بی ارزشی، درباره یکی از متخصصین برجسته اقتصاد - همان رشته‌ای که قبلاً اقتصاد سیاسی نامیده می‌شد - می‌گوید:

جان استوارت میل^۲

با نیروی عظیم اراده

بر خیرخواهی ذاتی خویش فائق آمد

و کتاب اصول اقتصاد سیاسی را نوشت.

اگر هم بشود جان استوارت میل را به این علت که این‌گونه استوار بر خیرخواهی خود فائق آمد آشکارا شایسته تقدیر بدانیم، ولی در مقابل اصلاً روشن نیست که باید در مورد خود اقتصاد سیاسی چه نظری داشته باشیم. گویا، اقتصاد سیاسی با دانه هم‌آواز شده و اعلام کرده که «ای کسی که به این جا وارد می‌شوی، خیرخواهی‌ات را فراموش کن!». البته ممکن است اقتصاددان مجاز باشد شخصاً کمی خیرخواهی داشته باشد، به شرط آنکه در الگوهای اقتصادی‌اش انگیزه‌های انسان‌ها را خالص، ساده و واقع‌بینانه نگه دارد، و آنها را با چیزهایی از قبیل حسن‌نیت یا عواطف اخلاقی در هم نیامیزد.

1. Edmund Clerihew Bentley

2. John Stuart Mill

هرچند این دیدگاه نسبت به اقتصاد بسیار رایج است - و با توجه به شیوه تحول اقتصاد جدید، بدون دلیل هم نیست - با این حال در این واقعیت که اقتصاد بدین گونه تحول یافته که انگیزه انسانی را تا این اندازه تنگ نظرانه توصیف می کند، چیزی غیر عادی وجود دارد. این امر واقعاً تعجب آور است، زیرا اقتصاد قاعداً باید با مردم واقعی سروکار داشته باشد. حال، مشکل می توان باور کرد که مردم واقعی، یکسره از حوزه خودآزمونی این سؤال سقراطی که می پرسید «چگونه باید زندگی کرد؟» برکنار باشند. سؤالی که به گفته برنارد ویلیامز^۱ در عین حال، پرسش محوری انگیزه های اخلاقی نیز هست. آیا انسان هایی که موضوع مطالعات اقتصادی هستند می توانند یکسره از این پرسش که هر چقدر کنارش می گذارند بار دیگر بازمی گردد برکنار بمانند و منحصرأ اسیر همان واقع بینی ابتدایی و کله شقی باشند که اقتصاد جدید به آنان نسبت می دهد؟

ویژگی شگفت انگیز دیگر، تقابل موجود است میان خصلت خودآگاهانه «غیراخلاقی» اقتصاد جدید و تحول تاریخی اقتصاد جدید، عمدتاً به مثابه یکی از شاخه های اخلاق. نه فقط آدام اسمیت^۲، که «پدر اقتصاد جدید» است، استاد فلسفه اخلاق در دانشگاه گلاسکو بود (که مسلماً شهری نسبتاً عمل گرا است)، بلکه رشته «اقتصاد» برای مدت های مدید به عنوان شعبه ای از اخلاق محسوب می شد. این امر که اقتصاد در دانشگاه کمبریج تا همین اواخر صرفاً یکی از بخش های «سه پایه علوم اخلاقی» بود، مثال دیگری است از نگرش سنتی نسبت به ماهیت اقتصاد. در واقع زمانی که لیونل رابینز^۳ در سال ۱۹۳۰ در کتاب تأثیرگذار خود به نام جستاری در باب ماهیت و معنای علم اقتصاد^۴، نوشت که «منطقاً به نظر نمی رسد پیوند این دو رشته [اقتصاد و

1. Bernard Williams (1985)

2. Adam Smith

3. Lionel Robbins

4. *An Essay on the Nature and Significance of Economic Science*

اخلاق] جز در شکل کنار هم قرار گرفتن صرف آنها امکان پذیر باشد»^۱، موضعی را اتخاذ می کرد که، گرچه امروزه مرسوم است، اما آن زمان ابدأ رایج نبود.

دو خاستگاه

در واقع می توان گفت که اقتصاد دارای دو خاستگاه بوده است که هر دوی آنها نیز با سیاست - هرچند به شیوه هایی نسبتاً متفاوت - ارتباط داشته اند. یکی از این دو خاستگاه به «اخلاق» نظر داشته و دیگری را می توان مرتبط با «مهندسی» نامید. سنت مرتبط با اخلاق آن، دست کم به ارسطو می رسد. وی در آغاز کتاب اخلاق نیکوماخسی موضوع اقتصاد را با اشاره به ارتباط آن با ثروت، با غایت های انسانی مرتبط می داند. او سیاست را «اولین علوم» می داند. علم سیاست باید از «بقیه علوم»، از جمله اقتصاد، استفاده کند، و «نیز از آن جایی که این علم معین می کند که چه باید بکنیم و چه نباید، غایت آن باید دربرگیرنده غایت های سایر علوم یعنی متضمن سعادت بشر باشد.» هرچند مطالعه اقتصاد مستقیماً با جستجوی ثروت در ارتباط است، اما در مرحله ای عمیق تر، با سایر مطالعات که به برآورد و ارتقاء هدف های اساسی تری می پردازند، پیوند خورده است. «زندگی مبتنی بر ثروت آندوزی به جبر بر ما تحمیل شده است. و بدیهی است که ثروت آن سعادت نیست که ما در جستجوی آن هستیم، بلکه صرفاً وسیله ای است مفید برای رسیدن به چیزی دیگر.»^۲ اقتصاد، در نهایت به مطالعه اخلاق و سیاست مرتبط می شود و این، نقطه نظری است که ارسطو در کتاب سیاست آن را بسط می دهد.^۳

1. Robbins (1935), p. 48. البته رابینز کاملاً آگاه بود که با این حرف رو در روی دیدگاه های

کاملاً رایج زمان خود ایستاده است.

2. The Nicomachean Ethics, I.1-1.5.

3. هرچند ارسطو در مورد نقش دولت در مسائل اقتصادی بحث می کند، اما این مطلب را